اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 وقتی كه گاهی با پدرمان بودیم به این مسائل نگاه می‌كردیم و در همان عالم خودمان مقایسه می‌كردیم، یعنی برای ما شركت در این گونه مجالس خیلی مفید بود. خیلی چیزها را انسان بدون تكلم هم می‌تواند بفهمد بدون توضیح می‌تواند درك بكند در یكی از همین مجالس بود مرحوم آقا اعلامیه داده بودند و یكی از افرادی كه آن جا بود می‌گفت چرا شما بسم الله روی اعلامیه‌تان نوشتید؟ این خیلی عجیب است، مسئله خیلی مسئله مهمی است كه چطور یك نفر می‌آید و به این مسئله اعتراض می‌كند و می‌گوید چرا بسم الله نوشته شده؟! نباید بسم الله نوشته شود! به بهانه این كه یك وقت هتك و اهانت می‌شود و زیرپا انداخته می‌شود و از طرف دیگر یك نفر می‌آید در مقابل اصرار دارد بر این كه بسم الله باید منتشر بشود و اعلام بشود و پخش بشود! التفات می‌كنید این ناشی از چه قضیه‌ای است؟ چه جور می‌شود این مسئله را ریشه یابی كرد و به این نتیجه رسید كه چه علتی می‌تواند داشته باشد كه برای عدم انتشارش، دلیل اهانت و هتك حرمت آورده بشود؟ برای این است كه بسم الله در قلب او اصلا نیست! در قلبش بسم الله نیست منتهی از نظر ظاهر چون نمی‌تواند برای این توجیه داشته باشد می‌چسباند به اهانت و هتك حرمت و طرف دیگر به آن كیفیت است كه وجودش را بسم الله گرفته نمی‌تواند اخفا كند نمی‌تواند كتمان كند می‌خواهد این پخش بشود و انتشار پیدا بكند و این نور همه جا را بگیرد. آن یكی می‌خواهد اخفاء و مخفی كند و حالا بعد به دنبال دلیلش می‌گردد حالا اگر اهانت هم نبود دنبال یك چیز دیگر می‌گشت آن را می‌آورد برای این مسئله اما او نه، هی می خواهد این اسم محبوب پخش بشود این اسم منتشر بشود تا همه ببینند یهودی، ارمنی، نصرانی مسیحی همه ببینند مسلمان شیعه، سنی به او توجه كنند و به آن سمت بروند! اگر بالای نامه‌ای باسمه تعالی نوشته شود و كسی نگاه به این كند آیا از باسمه تعالی همان حالی برایش پیدا می‌شود كه در بسم الله الرحمن الرحیم است هر دو یكی است؟ توجه كردید.

 فرض كنید كه نامه یا كتابی را باز می‌كنید این جا نوشته باسمه تعالی بعد شروع به مطلب كتاب نامه و هر چه ... تا چشمتان می‌افتد به باسمه تعالی بالاخره یك تفكری، ذهنیتی برای انسان حاصل می‌شود آیا ذهنیت همانی است كه با نگاه كردن به بسم الله الرحمن الرحیم پیدا می‌شود یا فرق می‌كند! این همانی است كه منظور نظر بزرگان است این است كه وقتی در نامه اسم الله می‌آید یك حساب دیگری برایش باز می‌شود هم نسبت به خود نامه و هم نسبت به خواننده هم نسبت به خود نویسنده و مطالبی را كه می‌خواهد بگوید و هم نسبت به خواننده كه می‌خواهد این را بخواند.

 فرض كنید كه اصلا باسمه تعالی هم نباشد حالا آن یك ضمیری دارد كه بخواهد برگردد ولی انسان می‌بیند كه در ورود به مطلب یك حال و هوا و یك فضای دیگری برای انسان ایجاد می‌شود كه در آن فضا مطالب را تلقی و دریافت می‌كند به مقتضای آن فضا در نگرشش تأثیر می‌گذارد اینها همه چیزهایی بوده كه بزرگان به آن توجه و دقت داشتند و بی جهت هم نبوده یعنی حسابی در كار بوده است.

 بحث راجع به كلام مرحوم آخوند به این جا رسید كه بنابر فرمایش مرحوم آخوند صورت نوعیه دارای حقیقت جوهریه نیست بلكه صرفا یك عرض خاصی است، عرض خاص لازم كه این عارض می‌شود بر آن عرض عام دوباره لازم دیگر و از انضمام این دو به یكدیگر یك حقیقت نوعیه‌ای تشكل پیدا می‌كند.

 اشكالی كه به نظر می‌رسید كه بر این مسئله وارد است این است كه صورت نوعیه در اشیاء خارجی متفاوت است در بعضی از چیزها مثل همین صورت نوعیه اشیاء و جمادات و امثال ذلك این دارای یك خصوصیتی است و شما می‌توانید یك تصوری بكنید كه صورت نوعیه در این جا یك امر مجرد خارجی نیست كه صانع و فاعل، آن صورت نوعیه را از آن جا برداشته باشد و به انضمام ماده در آن جا اتحاد و حالا تركیب مزجی اتحادی، حالا هر چه هست، در آن جا انجام داده كه هر دو جوهر هستند هم ماده جوهر است هم صورت نوعیه جوهر است و به واسطه انضمام این دو جوهر خودش یك نوعی در خارج پدید می‌آید حالا در مورد اشیاء دیگر ممكن است بتوانیم بگوییم، فرض كنید در حجریت خود حجریت، صورت نوعیه را از جای دیگر نیاورده یعنی همان ماده حجر وقتی كه به واسطه فعل فاعل و تأثیر علت آن، تشكل پیدا می‌كند و خاطر اعمالی كه فاعل یا صانع (هر چه می‌خواهید اسمش را بگذارید) در آن جهت تسبیبی و جهت علمی‌آن می‌كند حقیقتی كه متولد می‌شود و این به آن صورت درمی‌آید، اسم آن را صورت نوعیه می‌گذاریم درست مثل كمیتی كه این كمیت عارض می‌شود بر یك جسم تعلیمی‌یا طبیعی و به واسطه این تغییر و تبدل و شكلی كه در وضع این ماده به وجود می‌آید این كمیت هم متولد می‌شود ولی كمیت خودش فی حد نفسه چیزی نیست تا این كه عارض بشود. وقتی یك ماده‌ای دستتان است و این ماده را با حركات دست به شكل خاص درمی‌آورید در واقع كمّی‌را نمی‌آیید به این اضافه كنید بلكه هر تصرفی كه در این جا می‌كنید تصرف در خود ماده است و به واسطه تصرف در ماده كمّ، خودش به وجود می‌آید و انتزاع میشود و ظهور پیدا میكند شما بخواهید یا نخواهید ظهور پیدا می‌كند اصلا به فكر و اراده شما تعلق ندارد حتی شما در خواب هم این ماده را بكشید این تبدیل به یك خطوطی یا شكلی خواهد شد و هر كدام از این اشكال برای خود كم خاص خود را دارد یكی مثلث می‌شود یكی مربع یكی دایره می‌شود یكی ذوزنقه و این این طور نیست كه از جایی آمده باشد بلكه تصرف در خود ماده و در خود این شیء هست كه كم را ایجاد می‌كند كم از جایی نیامده لذا می‌گویند كه اذا وجد فی موضوعٍ به خاطر همین است از جایی شما آن را نیاورید به این بچسبانید و بعد اسم او را بگذارید كم، اسم او را بگذارید كیف، اسم او را بگذارید جِدِه و امثال ذلك. نفس تحقق یك شیء اقتضای ظرفیت و مظروفیت می‌كند مكان از جایی نیامده شما یك شی‌ای را بگذارید در یك مكان بعد اسم این را بگذارید ظرف و این را بگذارید مظروف. وقتی كه شما در این اتاق قرار گرفتید این اتاق می‌شود ظرفِ برای شما این مدرسه می‌شود ظرف برای اتاق این مدرسه كه در این مكان قرار گرفت شهر و بلده قم می‌شود ظرف و همین طور و هلُمَّ جرّا ما مكان نداریم زمان نداریم، نفس وجود شیء. خود نفس وجود شیء مولد زمان است كه البته این بحث زمان را بعد در مبحث خودش می‌گوییم كه اصلا به طور كلی بحث حركت و زمان و مكان آیا این مقوله، وجود خارجی دارد یا از عوارض انتزاعی از آن شیء و تعین خارج هست؟ فلذا ما می‌بینیم كه خود ظرفیت فی حد نفسه، خود شیء است بسته به آن مظروفی است كه به اعتبار آن مظروف آن ظرفیت هم تشكل پیدا می‌كند اگر من در این جا نیایم این اتاق ظرف نخواهد بود اتاق اتاق است. چه وقت اتاق را ظرف می‌گذارید و یا اسم اتاق را مكان می‌گذارید؟ وقتی كه یك مظروفی در او باشد در قیاس با آن جوانب و جهات سته است كه یك امری در این جا خود به خود تولید خواهد شد و به او می‌گویند ظرف به او می‌گویند مكان و امثال ذلك.

 در صور نوعیه‌ای كه مربوط به اشیاء است مسأله از این قبیل است هیچ وقت كارخانه‌ای و معملی نیامده است وقتی كه می‌خواهد كاغذ درست كند آن ماده و آن چیزی كه از چوب گرفته شده و داری خصوصیت خاصی است صورت نوعیه قرطاسیه را، از جایی دیگر بیاورد یك منبعی داشته باشد مخزنی داشته باشد از آن بردارد و به این ماده چوبی كه می‌خواهد تبدیل به كاغذ بشود آن را به این بچسباند و بعد این صورت نوعیه به این كیفیت دربیاید همین كه می‌آید و آن ماده را در تغییر و تحولات شیمیایی خودش در یك موقعیتی قرار می‌دهد كه خواهی نخواهی تبدیل به این شكلی می‌شود كه الان شما می‌بینید كه رنگش سفید است و كاغذش این طور است و به این كیفیت همین خودش صورت نوعیه‌ای است كه متولد از این فعل و انفعالات این معمل نسبت به این ماده خواهد بود نسبت به این قضیه كلام مرحوم آخوند صحیح، ما در این جا نسبت به این قضیه اعتراضی نداریم البته عرض كردم صرف نظر از آن مسئله‌ای است كه خیلی عمیقتر و دقیقتر در باب ترتب صور نوعیه است كه در آن جا گفتیم ماده نیست حالا ما به آن فصل كاری نداریم به آن مطلب نرسیدیم در این مرتبه ما می‌خواهیم تأمل كنیم اشكال در این جا است فقط صور نوعیه مربوط به جمادات كه نیست صور نوعیه‌ای كه مرحوم آخوند در این جا ذكر می‌كنند یكی مربوط به انسان است مربوط به حیوان است مربوط به جن است مربوط به فرض كنید كه موجودات حی ریز و درشت و جاندار و اینها است آیا روح و نفس ندارند و آیا فقط صورت نوعیه انسان است كه جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء است؟ آنها این جور نیستند نه، نسبت به آنها هم مطلب همین طور است در آنها هم مسئله به همین شكل خواهد بود پس بنابراین یك طیف عظیمی‌از صور نوعیه داریم كه اینها نمی‌توانند در تحت این قائله قرار بگیرند. صور نوعیه كه مربوط به جمادات و امثال ذلك است لو سلّم می‌توانیم بگوییم كه حكم عرض خاص لازم دارد كه عارض می‌شود بر عرض عام لازم و از انضمام این دو آن نوع خارج تحقق پیدا می‌كند ولی در مورد آن صور نوعیه‌ای كه صورت خودش جنبه نفسی و جوهری دارد در آن جا چه می‌فرمایید در جایی كه صورت نوعیه جنبه جوهری دارد بالاخره این جوهریت را به واسطه تعلقش به غیر كه شما از او تعبیر به وجود لغیره می‌كنید از دست می‌دهد و تبدیل می‌شود به یك صورت نوعیه مانند جمادات یا این كه همراه با وجود لغیره حافظ آن وجود لنفسه و آن حقیقت جوهریه خودش است هر جا كه برود حقیقت جوهریه همراه خودش است نمی‌تواند یك روز این لباس را از تن خود بكند. پس بنابراین در این مورد نقض وارد است كه در بسیاری از موارد صورت نوعیه ما داریم و جنس در این جا چرا از آن جوهر نباید انتزاع بشود و بلكه باید از ماده انتزاع بشود در حالتی كه صورت نوعیه هم خودش جوهرٌ اگر شما جنس را به واسطه جوهریت ماده انتزاع می‌كنید خوب صورت هم جوهرٌ شما می‌فرمایید كه صورت نوعیه در این جا بخاطر وجود لغیره‌اش لحاظ جنبه جوهریت می‌شود می‌گوییم لحاظ نشود نشود، هست یا نیست شما به جای این صورت جوهریه نفس ناطقه این، صورت نوعیه دیگری به ما نشان بدهید كه آن جوهر نباشد می‌گذاریم روی چشممان ولی وقتی كه شما در انسان حیوان اقسام همه این ها كه دارای حقیقت نفس جوهری هستند نمی‌توانید این حرف را بزنید پس بنابراین چگونه می‌گویید كه جنس فقط از ماده اخذ می‌شود به خاطر این كه صورت نوعیه یك عرض لازم است و عرض لازم خاص است و آن جوهر نیست و این یحتاج الی موضوع و خودش لیس بموضوع به این مطلب اشكال نقض در این جا وارد است اشكال دیگری كه در این جا وارد است و به طور كلی به واسطه آن اشكال دیگر زمینه برای این اشكالی كه عرض شد باقی نمی‌ماند یعنی اشكال مهمتر در این جا هست كه آن را باید به دادش رسید نه این اشكالی كه من الان عرض كردم با آن اشكال كلام مرحوم آخوند از یك نقطه نظر تقویت می‌شود ولكن آن حقیقت مسئله باز در جای دیگری در آن گیر می‌افتیم در آن جا آن اشكال این است كه صورت نوعیه انسان را صورت نوعیه جسم انسان را شما همان نفس ناطقه قرار دادید كه در جنبه تعلقش به بدن دارای حقیقت جوهریه و دارای یك حقیقت مستقله است این كه صورت نوعیه جسم نیست صورت نوعیه جسم نفس ناطقه نیست صورت نوعیه هرّه نفس آن به اصطلاح فرض كنید كه آن خصوصیت حیوانیت به آن شكل خاص نیست، صورت نوعیه اسد آن نفس متعلق به او كه جوهر است و دارای یك حقیقت مجرد است منتهی در مرتبه تجرد مرتبه خاص خودش را دارد نیست، بحث ما راجع به صورت نوعیه جسم است صورت نوعیه جسم عبارت است از همان لحمیت و شعریت و عظمیت و امثال ذلك این صورت نفس ناطقه است هیچ ربطی به نفس ناطقه ندارد نفس ناطقه چه با شد چه نباشد این صورت نوعیه خودش را دارد مگر مرده كه روح از بدنش جدا می‌شود به واسطه جدا شدن روح از بدن بدن هم متلاشی می‌شود پودر می‌شود و هوا می‌رود نه بدن میت می‌افتد در این جا در حالتی كه روح از بدن مفارقت كرده و رفته در مستقرّ خودش و به همان حقیقت جوهری خودش باقی مانده اگر بگوییم جوهر است باقی مانده اگر نگوییم جوهر است در همان عالم خودش است این بدن كه شما آمدید برای این بدن ماده قرار دادید و آن حیثیت اشتراك جنسیت را از این بدن كردید و بعد آمدید به واسطه نفس ناطقه او را از بقیه انواع جدا كردید آن نفس ناطقه چه ارتباطی با صورت نوعیه بدن دارد این صورت نوعیه صورت لحم است شما اگر فرض بكنید كه یك مرده‌ای را بردارید با چاقو چكار بكنید گوشتش را یك كیلو این جا آویزان كنید شاید با گوشت گوسفند طرف فرق نگذارد آن جا است این هم آن جا است این آدمخوارها می‌آیند فرض كنید كه چكار می‌كنند و اینها آدمخوارها هستند در جزایر می‌آیند آدمها را می‌خورند بله اینها نقل می‌كنند آدمخوار كه خیلی زیاد است حالا كیفیتش فرق می‌كند این صورت نوعیه‌ای كه الان در این جا هست این صورت نوعی كه نفس ناطقه مربوط می‌شود به یك حقیقت عالی و راقی كه آن حقیقت عالی و راقی حالا جوهر هست یا نیست هیچ ارتباطی با بدن ندارد فقط بواسطه تكامل چند صباحی اقتران ایجاد شده است بین او و بین این بدن كه خود او رشد بكند و الا این بدن نباشد بدن مثالی دارد آن نباشد بدن ملكوتی دارد آن نباشد فقط آن نقش لاهوتی دارد آن نباشد می‌رود عالم بالاتر تبدیل به معنا می‌شود آن نباشد اصلا تبدیل به نور می‌شود، می‌شود صورت نوریه كه اصلا نه ربطی نه بدنی نه عزمی‌نه لحمی‌هیچی هیچی! حالا چه شما آن را جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء بدانید یا این كه نه از اول آن را روحانیه الحدوث و روحانیه البقاء بدانید مسئله دیگری است صحبت در این است كه این به اصطلاح خصوصیتی كه الان این صورت نوعیه‌ای كه الان پیدا شده است این صورت نوعیه برای این فرض كنید كه علقه پیدا شده این نفس ناطقه در این جا به آن تعلق نگرفته بنابر مبنای خودتان این در این جا یك شكل و شمایل و خصوصیات فیزیكی و شیمیایی خاصی تحقق پیدا كرده این الان شبیه به این شده بعد كه تبدیل به مضغه می‌شود باز در این جا نفس ناطقه‌ای وجود ندارد لذا اگر فرض كنید كه سقط بشود دیه او به اندازه خودش است به اندازه نفس ناطقه نیست و همین طور هلم جرا هر چه این جلوتر می‌آید آن صورت نوعیه تفاوت پیدا می‌كند بله ما می‌توانیم بگوییم به خاطر آن تأثیر و تأثراتی كه آن روح بر این می‌تواند بگذارد تغییر پیدا می‌كند ولی صحبت در همان صورتی است كه ما در خارج می‌توانیم ببینیم به نفس ناطقه چه مربوط است كه این الان مضغه است مضغه نفس ناطقه ندارد علقه نفس ناطقه ندارد كسونا العظام لحماً نفس ناطقه ندارد آن صورت نوعیه‌ای كه باید خود این ماده را به نوعی از انواع برگرداند ارتباط به نفس ناطقه ندارد نفس ناطقه فقط می‌آید نظام می‌دهد آن را از سكون درمی‌آورد آن را به حركت می‌اندازد آن را به تلاش می‌اندازد وقتی كه آن نفس ناطقه ارتباطش سلب شد در این جا بوار حاصل می‌شود هلاكت پیدا می‌شود و آن از ادامه سیر جوهری به اصطلاح متداول باز می‌ماند فقط همین، خب همین كار را فرض كنید كه رحم مادر انجام می‌دهد اگر بند ناف هم قطع بشود آن هم از حركت باز می‌ماند همین را فرض كنید كه اگر یك جنینی را در آزمایشگاه در دستگاه بگذارند اگر آن لوله رساندن تغذیه به او قطع بكنند همین پیدا میشود در آن و این كاری دیگر انجام نمی‌دهد صورت نوعیه صورت نوعیه نوع ساز است یعنی می‌آید این امر متشخص و متعین خارجی را از سایر انواع و از سایر مواد جدا می‌كند این جداكردن شما می‌گویید نوع من الانواع، تشخص من التشخصات، نوع من الوجود پس نفس ناطقه امرٌ و صورت نوعیه فی الا جسام امرٌ آخر این چه ربطی به این دارد اصلا چه ربطی دارد كه شما آمدید این جور قضیه را مطرح می‌كنید این اصلا اشكال از اصل منتفی است التفات فرمودید اشكال دیگر در این جا وجود ندارد كه شما بخواهید بگویید كه همان حرف اولتان را خوب بود می‌زدید همان حرفی كه از اول می‌زدید یعنی نقضی كه اینها كردند به نفس ناطقه اصلا وارد نیست به خاطر این كه صورت نوعیه در انسان همان شكل و شمایلی است كه الان دارید می‌بینید آن روح و حقیقت انسان امرٌ آخر فی عالم آخر و فی وادٍ آخر هیچ ارتباطی به این ندارد دلیل بر این است كه همین آقا می‌میرد می‌افتد در حالی كه بدنش متلاشی نشده آن لحمش به جای خودش است در حالتی كه روحش رفته در همان جایگاه خودش حالا عالم برزخ است مثال است هر چی هست در همان جا به همان حقیقت جوهری خودش در آن جا دارد زندگی می‌كند و بعد تبدیل به بدن مثالی می‌شود این نفس تبدیل به بدن مثالی می‌شود و بدن مثالی در این جا دارد خُب اشكال البته زیاد است اقتران بدن مثالی با بدن مادی اشكال دیگری است كه بر این جا وارد است دیگر خودتان بروید مراجعه بكنید دیگر به اصطلاح مبحث كشیده می‌شود این قضیه‌ای كه در این جا هست این نكته را مرحوم آخوند توجه نكردند كه آن نقضی كه ناقض دارد این نقض می‌كند بر این اصلا نقض وارد نیست همان مطلب ایشان كه فرمودند بر این كه صورت نوعیه عرض لازم و خاص است این صورت نوعیه خودش حرف خوبی است لذا ما در انسان هم مثل حیوانات مثل جمادات و سایر امثال ذلك همین قاعده را می‌توانیم سریان بدهیم همین قاعده چه طور این كه در فرض كنید كه در شجر این صورت نوعیه همان خاصیت همان خصوصیتی را كه او را ممتاز می‌كند و زاییده می‌شود متولد می‌شود از تبدل ماده همین طور در انسان و غنم بقر هم همین طور است در جن همین است در هر چه كه جنبه مادی دارد چه ماده ثقیل چه ماده خفیف مسئله به همین كیفیت است پس نفس ناطقه یك امرٌ آخر هیچ ارتباطی به صورت نوعیه بدنی ندارد این صورت نوعیه بدنی معلول علل و عوامل فیزیكی و شیمیای خاص خودش است اصلا به نفس ناطقه هم كاری ندارد در شكم مادر، مادر آن غذا را بخورد بچه‌اش این شكل درمی‌آید نفس ناطقه مربوط است آن غذا را بخورد این جور درمی‌آید ترشی بخورد بچه به آن شكل درمی‌آید نمی‌دانم چی بخورد بچه به آن شكل درمی‌آید بترسد آن جور می‌شود هر وضعیتی به هر كیفیتی.

 قضیه‌ای نقل می‌كنند راجع به حضرت موسی و پدرزنش پدرزن حضرت موسی كه ده دوازده تا دختر داشت ـ حضرت شعیب ـ و بله او رفت دختر شعیب را گرفت و در روایت داریم مثل این كه قرار شد كه هر چه گوسفندها بزایند اگر ابلق بودند مال حضرت موسی اگر كه ابلق نبودند مال شعیب این بلند شد رفت آن موقعی كه می‌خواستند این گوسفندها شیطانی كنند این یك لباس ابلق درست كرد و تمام این بچه‌ها همه ابلق درآمدند این حضرت شعیب با آن پیغمبریش این جا روی دست خورد از این داماد خلاصه بعضی دامادها این جوری هستند دیگر خیلی زرنگ می‌گوید هان از من می‌خواهی مهر بگیری شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد كه هشت سال به جان خدمت شعیب كند هشت سال می‌خواهی ما را نگه داری ما هم این جا سر گوسفندها تلافی می‌كنیم و خلاصه این مربوط می‌شود به یك سلسله مسائل فیزیكی و شیمیایی و صورت نوعیه مربوط به یك سلسله متولد تغییر و تبدلات شیمیایی است نفس ناطقه نقشی ندارد در ایجاد صورت نوعیه مگر از نظر اداره و تدبیر كه آن یك مطلب دیگر است بله از نظر تدبیر و تنظیم و اداره، آن نفس ناطقه دلالت دارد.

 بنابراین اشكال مرحوم آخوند نسبت به آنها كه چرا جنس از ماده اخذ می‌شود و از صورت نوعیه اخذ نمی‌شود اشكال مرحوم آخوند به جای خودش هست اما پاسخی كه مرحوم آخوند از نقض داده‌اند آن پاسخ، ناتمام است.

 و اما بنابرآن مطلبی كه عرض كردیم كه بر مبنای ما در عدم حركت جوهریه، در آنجا آن مسئله هست، حالا آن قضیه حركت جوهریه را می‌خواهید بگذارم برای وقت و جای خودش تا این كه مسئله خلط نشود و بر آن مبنای ما اصلا به طور كلی ماده وجود خارجی ندارد آن چه كه موجب تشخص است آن وجود است و وجود هم صورت ندارد یعنی وجود یك امر به اصطلاح مشترك قابل برای اتساع نیست كل وجود یختص بذاته و بنفسه و هر وجودی برای خودش همان صورت فعلیه است و ابهام در تشخص وجود معنا ندارد هر جا كه وجود تحقق پیدا كرد آن عبارت است از فعلیت آن عبارت است ازصورت آن عبارت است از ظهور پس در مورد اشیاء و انواع خارجی آن چه را كه ما مشاهده می‌كنیم گرچه اینها ممكن است اشتراكاتی بین خودشان وجود داشته باشد از نقطه نظر حركت حساسیت از نقطه ادراك و سایر مسائل ولكن هر كدام از این ها تجلیات خاصه و وحدانی آن ذات حضرت حق است نسبت به آن یك امر خاص و به واسطه توالی این تجلیات شما این را یك امر منتظم واحد می‌بینید وقتی كه می‌بینید این واحد است خیال می‌كنید این یك چیز است وقتی یك چیز شد این تغییر و تبدلاتی كه در او پیدا می‌شود اسمش را می‌گذارید حركت جوهریه در حالتی كه این حركت حركت جوهری نیست این تعدد صور مختلفه ثابت است كه همین طور هر كدام از اینها یكی پس از دیگری نمود و ظهور دارد و از آن جایی كه در این نمود و ظهور انقطاع وجود و حد فاصل وجود ندارد یك امر همان امر وحدانی وجود بسیط كه قابل تجزی نیست آن صور مختلفی كه در هر لحظه و آن و هزار بار كمتر از آن حتی در نظر بگیرید، به خود می‌گیرد شما به آن امر واحد ماده می‌گویید به آن صورتهای مختلفی كه هست به آن صورت نوعیه می‌گویید در حالتی كه هر كدام از اینها خودش یك صورت است و هم صورت است و هم ماده است و در این جا ما ماده‌ای كه جنبه ابهام داشته باشد نداریم. بگویید ببینیم ماده این كاغذی كه در دست من است كجاست؟ این كه ما داریم الان می‌بینیم این عبارت است از همین كاغذ و قرطاس و شكلش هم همین طور است سفیدیش هم همین طور است خوب این صورت نوعیه‌اش همین قرطاسیت است تعلق به ماده گرفته، ماده‌اش عبارت است از یك هیولایی كه از مادی المواد و هیولایی كه آن در همه اشیاء ساری و جاری است و آن جنبه ابهام دارد. آیا می‌شود چیزی جنبه ابهام داشته باشد در عین حال تحصل داشته باشد؟ یك امری كه جنبه ابهام دارد جنبه ظهور ندارد یعنی صورت نوعیه ندارد صورت نوعیه‌ای یك امر كه جنبه ابهام دارد ولی خودش با آن ظهورش با آن صورت نوعیه است توجه كنید اگر آن ماده وجود دارد و ظهورش با صورت نوعیه است پس ما فرض كردیم یك ماده بدون صورت نوعیه را در عالم وجود كه موجودٌ اما ظهور او به واسطه صور مختلفی كه برای او حاصل می‌شود پیدا می‌شود خوب چطور یك امر مبهم موجود است در خارج؟ اگر امر در خارج موجود باشد همین كه شما بگویید موجودٌ و هست به او صورت دادید این صورت چیست؟ مشخص نیست، صورت كه نمی‌شود مبهم باشد صورت كه نمی‌شود نامعلوم باشد خود شما می‌گویید صورت، صورت كه نمی‌شود غیر مشخص باشد پس بنابراین چطور شما تصور می‌كنید ماده‌ای كه موجود است و با حفظ موجودیت خود ماده آن ماده برای ظهورش نیاز به صورت نوعیه دارد؟ نه برای وجودش وجودش هست اگر شما قائلید كه وجودش هست و برای ظهورش نیاز به صورت نوعیه دارد پس شما در این جا وجود بدون صورت فرض كردید! مگر این كه در این جا فرض همان وجود بسیط و منتزع از منشأ ذات باشد كه همان ربط. حیثیت ربطی اضافه اشراقیه است خوب آن كه دیگر ماده نیست! بحث ما در ماده است ماده ماهیت است ماهیت تركیب است بحث وجود دیگر از قالب ماهیت می‌رود بیرون، ماهیت عارض بر وجود است نه این كه وجود خودش جزء ماهیت باشد و وجود و آن حقیقت وجود چیست؟ حقیقت بسیط است اگر شما در این جا آن امر ماده و مبهم را موجود نمی‌دانید بلكه وجود او را منوط به صورت نوعیه می‌دانید بسیار خوب پس ما ماده نداریم چرا از اول بگوییم ماده! ماده كجا بود؟ یك امر مبهم را شما تصور كردید آن امر مبهم اصلا در نفس وجود ندارد وجودی ندارد در نفس، وجودش نیاز به صورت نوعیه دارد پس آنی كه هست همان صورت نوعیه است ماده كو؟ ماده‌ای در این جا شما نمی‌توانید تصور كنید به عنوان یك امر مبهمی‌كه می‌گویید مبهم پس لیس بموجودٍ چون كل وجودٍ متشخصٌ و كل متشخص له صوری نوعیی اگر قرار بر این باشد كه فرض بشود وجودی به عنوان ماده بدون صورت نوعیه هذا خلاف هذا ..

 این مسأله كه خُب تا این جا عرض شد ان‌شاءالله تتمه آن در بحث حركت جوهریه كه ما در آن جا این را می‌گوییم. این را گفتم كه اگر می‌شود تا آن جا بخوانید كه مسأله به یك جایی برسد ظاهرا دیگر چیزی نیست.

 فكون النفس جوهراً مجردا و ان كان حقا مرحوم آخوند می‌فرماید این كه نفس جوهر مجرد است صحیح است لكن كونها مقومه لوجود الجسم از آن جایی كه مقوم وجود جسم است صادقا علیها این صادقا خبر برای كون است كون اول صادقا علیها صدق می‌كند بر آن صورت و علی الجسم بالمعنی الذی هو باعتباره مادی و بر آن جسمی‌كه به آن معنا به آن اعتباری به آن اعتبار ما جسم را ماده بدانیم صدق می‌كند الجسم این فاعل برای صادق است اسم فاعل در این جا فاعل می‌گوید بالمعنی الذی هو باعتباره جنس به همان معنایی كه این جسم به آن معنا جنس است لیس باعتبار كونها ذاتا جوهری منفردی نه به اعتبار این كه این نفس داری ذات جوهری است به آن اعتبار نه، آن وجود فی نفسه دارد و برای خودش است به اعتبار وجود لغیره‌اش و به اعتبار تعلقش به این جناب ماده است كه در این جا عنوان صورت نوعیه به خود می‌گیرد و داخل می‌شود در تحت همان قانونی كه ما گفتیم صورت نوعیه عرض لازم خاص است و دیگر جوهر نیست فان كونها حقیقی احدیی شیء و كونها حالًا من احوال البدن شیء آخر اولی وجود فی نفسه است ذاتش در صورت احدیتی است كه ثانی ندارد این در مقام ذات خودش محفوظ است و مربوط به خودش است ولی چون آمده و تعلق به بدن گرفته این در این جا عنوان صورت نوعیه پیدا كرده و صورت نوعیه هم كه عرض لازم خاص است و جوهر نیست، به این حساب می‌شود گفت كه جوهر نیست و در تحت آن قاعده كلی ما كه صورت نوعیه عرض لازم و خاص است داخل می‌شود پس بنابراین جنس را از او نمی‌توان اخذ كرد چون اخذ جنس از ذاتیات باب ایساغوجی باید باشد و عرض لازم خاص ذاتی نیست نظیر ذلك نظیر این مطلب ما یقال فی دفع ما یرد علی قاعدی الحكما كه در این جا در دفع این گفته می‌شود نقضی به قاعده حكما وارد می‌شود كه اتفاقا این خیلی عجیب است كه تأیید همان مطالب ما را می‌كند ایشان فرمودند كه قاعده كلی این است كه ان كلّ حادثٍ یسبقه استعداد ماده هر حادثی كه به یك استعدادی قبل از آن حادث مسبوق به یك استعداد باشد آن حادث باید حوادث مادی باشد نمی‌شود حوادث معنوی باشد كه در مرتبه ابداعیات و اینها باشد انتقادی كه شده انتقاد شده به نفوس مجرده كه این ها حادث هستند نفوس مجرده در عین حال كه اینها مجرد هست در عین حال هم حادث هستند شما خودتان می‌گویید جسمانیة الحدوث و روحانیه البقاء این نفوس مجرده كه اینها در عین تجردشان حادث هستند

 چطور در این جا در عین حال مسبوق به استعداد هستند؟ بالاخره این ماده آمده الان در ظرف مناسب قرار گرفته كم كم رشد كرده تا رسیده به مقام ﴿فنفخت فيه من روحي﴾ همین ماده كه استعداد و قابلیت برای آن جلب این نفس و روح را دارد به اصطلاح امر دیگری و پدیده دیگری را هم دارد پدیده هم باید مادی باشد چون خودش مادی است، نمی‌شود كه خودش ماده باشد نتیجه‌اش روحانی و مجرد باشد سنخیت می‌خواهد، بین علت و بین معلول باید سنخیت وجود داشته باشد خوب این در اینجا اینها نقض كردند كما هو رأی المعلم الاول كه معلم اول ایشان این طوری می‌فرمایند. دفع این انتقاض به این است كه در این جا هم این ماده می‌بایست به یك نتیجه مادی برسد ولی در این جا یكدفعه اوضاع عوض می‌شود كار ملائكه تغییر و تبدل پیدا می‌كند به جای این كه بیاید نتیجه را مادی بكند نتیجه را مجرد می‌كند! این خلاصه كلام مرحوم آخوند است كه آن وجود مبدأ فیاض به جای یك افاضه ماده افاضه مجرد كرده آن دیگر مربوط به آن است دیگر آن بزرگوار است آن كرامتش آن فیضش آمده یك چیز بهتر را داده بالاتر را داده و هو ان البدن الانسانی لما استدعی باستعداده الخاص خود بدن انسانی با آن استعداد خاصی كه دارد نه عام چون استعداد عام در همه اشیاء است سنگ هم می‌تواند انسان بشود ولی استعدادش عام است استعداد خاص عبارت است از همان استعداد فعلی قابلیت فعلی خارجی كه ایشان گفته از نظر منطقی به او می‌گویند استعداد وجودی آن استعداد خاص كه مربوط است به نطفه و علقه و اینها هست این استعداد خاص صوری مدبری له وقتی استدعای صورت مدبّره‌ای می‌كند كه متصرفّی فیه در آن تصرف كند ای امراً موصوفاً بهذه الصفه استدعای امری را می‌كند كه بتواند تیغیر و تبدلات را در او ایجاد كند من حیث هو كذلك فوجب علی مقتضی جود الواهب الفیاض اقتضا می‌كند همان طوری كه آن واهب فیاض این صورت این ماده را به این شكل درآورده و این تغییر و تبدلات را در او ایجاد كرده این واجب است وجود شیء یك شیء باشد یك شیء پیدا بشود كه یكون مصدراً لتدابیر الانسیی و الافاعیل البشریی این كه نتیجه و حاصل این تغییر و تبدلات یك حقیقتی باشد كه بتواند مصدر تدابیر انسیه و كارهای بشری باشد و با سایر امور تفاوت پیدا كند فرقی باشد بین او و آن هم باید حتما مجرد باشد پس در این جا درواقع یك كرامتی است از وجود این مبدأ فیاض به این كه نتیجه را ماده قرار نداده بلكه نتیجه‌اش نفس ناطقه و هذا لایمكن و این غایت و غرض حاصل نمی‌شود الّا ان یكون ذاتا مجردی فی ذاتها ذاتی باشد كه در ذاتش تجرد باشد فلا محالی قد فاضت علیه حقیقی النفس این حقیقت نفس بر این تجلی كرده بر این شیء كه تجلی كرده لا من حیث ان البدن استدعاها نه از حیث این كه بدن استدعا كرده بدن استدعای یك امر مادی را می‌كند اما ملائكه می‌آیند چربش می‌كند مجرد می‌آورند این استدعا می‌كند می‌گوید خدایا به من پنج تومان بده وقتی خدا می‌خواهد بیاید پانصد تومان می‌دهد این استدعای پنج تومان را دارد ولی آن می‌گوید من واهب فیاض هستم و در این جا خلاصه یك امر بسیار بالاتری را به تو افاضه می‌كنم بدن استدعای این را نكرده تا نقض وارد بشود بل من حیث عدم انفكاكها عما استدعاه البدن بلكه از حیث عدم انفكاك حقیقت نفس از آنی را كه بدن استدعا می‌كند منفك نیست یعنی بدن استدعای یك امر مادی را می‌كند كه بتواند آن را به اصطلاح اداره بكند ولی نمی‌داند كه اداره و تدبیر و اینها یك امر بالاتر از ماده را می‌طلبد لذا آن بالاتر را خدا به این بدن افاضه می‌كند.

 تلمیذ:

 استاد: همان جسم دیگر جسمی‌كه در ظرف خاص قرار گرفته برای رسیدن به همان نفس ناطقه

 تلمیذ:

 استاد: ثم خلقناه خلقا آخر دیگر همین خلقناه خلقا آخر همین سلسله علقه و مضغه و ثم اذا كسونا العظام لحماً همین جسم در نتیجه ایشان می‌گویند باید خودش برسد به یك نتیجه مادی ولی از آن جایی كه این با بقیه فرق می‌كند این در ذات خودش یك هدف و غایت مقصود بالاتری را از سایر اقسام تقاضا می‌كند كه با سایر افراد فرق كند همان حقیقت انسانی است پس بنابراین این حقیقت انسانی زاییده این سیر این جسم نیست این حقیقت انسانی هدفی است كه خود آن فیاض به خاطر این كه این بتواند این انسان امتیاز پیدا كند می‌دهد نه به خاطر این كه خود این، استعداد دارد خود این استدعای ماده را می‌كند بیش از این قدرت كاری از او برنمی‌آید فالبدن استدعا بمزاجه الخاص با مزاج خاص خودش با همان كیفیت شاكل خاص خودش استدعا می‌كند یك امر مادی را لكن جود المبدأ الفیاض جود مبدأ فیاض اقتضی ذاتا قدسیی این اقتضای ذات قدسی را می‌كند برای این. مسأله‌ای كه در اینجا كه آن عبارت است از همان تدبیر بدن به و رسیدن افاعیل انسیه بشریه و به كمالات و كما ان الشیء الواحد یكون جوهرا و عرضا باعتبارین همان طوری كه شیء واحد می‌تواند هم جوهر باشد و هم عرض باشد به دو اعتبار یكی به اعتبار ذات خودش ممكن است جوهر باشد ولی به اعتبار تعلقش به بدن ممكن است عرض باشد كه در مورد نفس ناطقه گفتیم فكذلك قد یكون امر واحد همین طور گاهی یك امر واحد مجرداً و مادیاً به دو اعتبار هم می‌شود مجرد باشد و هم مادی باشد به دو اعتبار فالنفس الانسانیه مجردی ذاتا مادیی فعلا نفس انسانیه ذاتا مجرد است ولی فعلا مادی است كه البته ما این مطلب را قبول نداریم و حالا این را در باب نفس این مسئله را می‌آییم مطرح می‌كنیم فهی من حیث الفعل از حیث فعل من التدبیر و التحریك مسبوقی باستعداد البدن و مقترنی به از حیث فعل این از تدبیر و تحریك این كارهایی را می‌كند قلب می‌زند ریه حركت می‌كند چشم دارد می‌بیند اینها كارها را همه را كی دارد می‌كند؟ نفس می‌كند پس الان جنبه مادی دارد چون نفس آمده در ماده این فعل را انجام می‌دهد یعنی آمده همین شده.

 البته آنچه كه مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند این مسئله خالی از دقت نیست نه، همین طوری كه ما می‌گوییم مرحوم آخوند در این جا می‌خواهند این را بفرمایند كه شما نگاه نكنید كه نفس یك امر جدایی است بدن یك امر جدایی است از آن بالا پشت بام دارد نگاه می‌كند كه این كار را بكن نه نفس می‌آید و روح به واسطه تجردی كه دارد می‌آید این ماده را در خود هضم می‌كند ماده و جسم را در خود حل می‌كند به طوری كه شما دیگر دو چیز نمی‌بینید بدن نمی‌بیند نفس ناطقه است كه دارد می‌بینید و واقعا هم همین طور است یعنی كار بدن كه دیدن نیست بدن كه عرضه ندارد اگر می‌توانست وقتی كه مرده بود چرا نمی‌بیند؟! نفس ناطقه است كه دارد می‌بیند نفس ناطقه است كه دارد می‌شنود نفس ناطقه است كه دارد احساس می‌كند نفس ناطقه است كه دارد آن شم و بویایی را دارد درك می‌كند منتهی این نفس ناطقه به واسطه تجردی كه دارد به واسطه آن تجرد قابلیت تلبّس به دو لباس تجرد و ماده دارد چون تجرد دارد می‌تواند خود را بكشاند بیرون از این بدن و ارتباطش با بدن قطع كند و به واسطه وجود مستقلی كه دارد خودش دارای افاعیل خاص خودش باشد كارهای خاص خودش بكند تصرفات خاص خودش باشد مشاعر و علوم و معارفی كه خودش می‌تواند درعالم خودش درفضایی غیر از این فضا داشته باشد و همین طور می‌تواند خودش را بیاورد پایین پایین پایین در سطح ماده و همنشین بشود با ماده به طوری كه بگویند این آن است خوب همین بدن دارد می‌بیند همین نفس همین نفس دارد گوش می‌دهد و همین نفس لذا ایشان می‌فرمایند از نظر ماده است فعلا ولیكن در اینجا یك مسئله باز دقیقتر از این هم به اصطلاح وجود دارد فهی من حیث الفعل من التدبیر و التحریك مسبوقی باستعداد البدن مسبوق به استعداد بدن و مقترن به او است واما از حیث ذات خودش و حقیقت خودش و فمنشأ وجودها و منشأ وجودش جود المبدأ الواهب لا غیر جود مبدأ واهب است و غیرا نیست كه آن هم مجرد است فلا یسبقها من تلك الحیثیة الاستعداد البدن دیگر از این نظر استعداد بدن دیگر قبل از او نیست آن از یك جای دیگر دارد می‌آید ولایلزمها الاقتران لازم نیست كه اقتران در وجود او پیدا بشود نه آن برای خودش جدا و خاص خودش و احكام خاص خودش را دارد ولایلحقها شیء من مثالب المادیات الا بالعرض، بالعرض از این امور مادیات می‌آید به او ملحق می‌شود ولیكن در واقع و در ذات خودش هیچ نیازی به ماده و مادیات ندارد فهذا ما ذكرته در دفع این ایراد علی تلك القاعده فانظر الیه بنظر الاعتبار اذمع وضوحه لا یخلوا عن غموض همان طوری كه ایشان اشاره كردند كه در این جا مسئله خالی از غموض نیست و یمكن شاید منظور ایشان كه این مسئله را می‌گویند اشاره به همان مطلبی باشد كه ما در باب صورت نوعیت نفس گفتیم ممكن است این طور باشد و یمكن تأویل ما نقل عن افلاطون الاهیفی باب قدم النفس الیه بوجه لطیف خب دیگر آن افلاطون هم قائل به همان روحانیت الحدوث بدن است

 تلمیذ: عدم تأثیر نفس ناطقه در بدن در ماده یا صورت ظاهری

 استاد: عدم تأثیر! چرا تأثیر می‌گذارد من نگفتم تأثیر نمی‌گذارد نفس ناطقه تأثیر می‌گذارد در بدن منتهی تأثیرش به عنوان صورت گرفتن ظاهر نیست كه آن

 تلمیذ: در صورت ظاهری منظورم است شما نفی می‌كنید

 استاد: بله این تأثیری كه می‌گذارد در نفس ناطقه بله تأثیرش كه

 تلمیذ: ... در بعضی از روایات است راجع به صلوی اللیل در همان روز ممكن است تأثیرش در صورت ظاهر شود

 استاد: این تأثیر در هر صورت به خاطر همان هضم شدن همان كه گفتم ماده در آن نفس ناطقه است و تدبیری كه آن را می‌كند به اشكال مختلف بله ما قبول داریم از علل یكی از علل این تغیییر و تبدلاتی كه در در صورت انسان نه تنها در صورت انسان بلكه در سایر اعضاء و جوارح انسان پیدا می‌شود به واسطه همین تغیر و تحولاتی كه در نفس ناطقه است ممكن است در قلب انسان تغییراتی پیدا بشود یا در كبد انسان بخصوص در چشم، كه آن شعر دارد كه آثار جمال تو در دیده هر مومن/ آیات جلال تو در سینه هر كافر. شما از چشم چپ می‌توانید نگاه كنید دزد است یا دزد نیست در حالتی كه چشم چپ خیلی هم قشنگ است ولی همین كه نگاه می‌كنید چشم نشان می‌دهد از چشم نگاه می‌كنید و شغل طرف را می‌فهمید كه این شغلش چیست از چشم نگاه می‌كنید و میزان عطوفت نفسی و میزان قساوت قلبی افراد را از چشم تشخیص می‌دهید بخصوص چشم خیلی در این مسئله نقش اساسی دارد و اتفاقا امروزه هم نسبت به این مسائل خیلی دارند كار می‌كنند و به یك نتایجی هم خودشان رسیدند و همین طور از صحبت فرد می‌توانید به میزان آن روحانیتش و صفا و نورانیتش پی ببرید مثلا صحبت می‌كند گرچه ندیدید شما یك نوار از یك نفر پر كنید و پیش كارشناس ببرید او به شما می‌گوید این چیست یك نوار، یك صحبت عادی كرده آب بیار فلان كن قند بیاور چایی بیاور نیاز نیست حتما ... كیفیت صحبت نشان می‌دهد كه این دارای چه مرتبه از روح می‌باشد.

 یك وقت در یك جایی بودم یك نواری بود از یك شخصی من این را پیش مرحوم آقا داشتیم گوش می‌كردیم چند نفر بودند و صحبت می‌كردند آن شخص هم ناآشنا بود مثلا صحبتهای عادی بود راجع به یك قضیه با هم صحبت می‌كردند به یكی از این‌ها رسید ایشان فرموند این كیست؟ در حالی كه صحبت عادی و مطالب عادی بود یكی از افرادی كه اخیرا من با او آشنا شدم فرمودند این قابلیت دارد از كجا فهمیدند؟ حالا یك مسأله دیگر ممكن است باشد و بگوییم بخاطر یك جهتی است این نبوده، ولی خود صوت هم نمی‌خواهم بگوییم لازم است شاید نیاز به صوت نداشته بله راجع به ایشان كه مطلب مشخص است همین صحبتی كه می‌كند یا شخصی آواز بخواند یك شعر بخواند با صدا فرض كنید كه از كیفیت تن صدا و آواز شما می‌توانید به خصوصیات درونی آن فرد پی ببرید! منتهی كار می‌خواهد پی ببرید كه این كیست؟ و چیست؟ و چه كاره است؟ اصلا چه كاره است؟! از كیفیت صحبت جرم شناخته می‌شودو مجرم كیست گرچه مثلا هیچی نگوید جرمی را یكی انجام داده و افراد در این قضیه صحبت می‌كنند باید كار این باشد این صحبت كار این باشد این خیلی مسأله عجیبی است اسراری در عالم وجود هست كه همه اینها به جهت آن شدت احاطه و شدت ولایت و شدت اتحادی است كه نفس ناطقه با بدن دارد خوب این تأثیرات را ایجاد می‌كند قبول داریم ولی صورت نوعیه یعنی همین كه الان شما دارید می‌بیند این صورت نوعیه علل و عوامل خاص خودش را دارد ممكن است فرض كنید كه یك مقداریش مربوط به آن نفس ناطقه است یك مقداریش مربوط به تغذیه است یك مقداریش مربوط به ورزش است شما ورزش كنید چهره شما بشاش و ورزش نكنید كبود می‌شود به نفس ناطقه چكار دارد یا مثلا فرض كنید كه فلان مرض برایتان پیدا بشود شكل برمی‌گردد به یك كیفیت دیگر این آقا اصلا برمیگردد، قیافه‌اش یك وضعیت دیگر پیدا می‌كند میكروب رفته این كار را كرده به نفس ناطقه ارتباطی ندارد بله نفس ناطقه در آن خصوصیاتی كه نشان می‌دهد از خودش آن خصوصیات نیاز ندارد به این كه حتما یك ماده‌ای در كار باشد آن جنبه بروز و ظهور نفس از ماوراء ماده برای انسان تجلی می‌كند منتهی آدم خیال می‌كند كه ماده است، یعنی شما به ماده نگاه می‌كنید در حالی كه ماده چیزی نیست ولی آن نفس ناطقه به واسطه احاطه‌ای كه دارد آن حالات روحی یا معنوی یا حالات كدورت خودش را به واسطه ماده به بیرون بروز می‌دهد! حالا آن گیرنده باید بگیرد كه این چیست؟ ممكن است هزار نفر هم باشند هیچی نفهمند.

 در همان زمان شاه در همان قضایای زمان شاه و شلوغیهای آخرش بود كه یك روز من یك روزنامه‌ای را بردم پیش مرحوم آقا و از این سرلشگرهای آن زمان و آن درجه دارها و اینها كه خوب در آن موقع بودند یكدفعه ایشان گفتند كه این كیست؟ گفتم آقا این خسروداد است فرمودند: چقدر این قسی است، گفتم بله یك جریانی هم در قم پیش آورد ایشان آمده بودند حتی باعث كشتن شده بود گفتند این خیلی عین مغولها می‌ماند عین مغولها می‌ماند! مثلا افراد دیگری كه مثلا بودند می‌گفتند كه آنها خصوصیاتشان فرق دارد مثلا مثل این نیست

 واقعا عجیب است آدم وقتی گاهی اوقات نگاه می‌كند مثلا بعضی از اوقات آدم عكسهایی را می‌بیند این طرف و آن طرف می‌گوید اوه اوه اوه چه خبر است در حالتی كه خب هیچ كس هم خبر ندارد و در میان مردم رفت و آمد دارند زندگی می‌كنند و خب خیلی ها ممكن است به دیده تحسین نگاه كنند ولی خدا می‌داند كه این وسط چه خبر است و خدا می‌داند كه قضیه چیست! آن وقت این جا است كه انسان می‌رسد به مطالب بزرگان كه خلاصه باید نور وجود داشته باشد حالا ما كه چیزی نمی‌فهمیم این كه آن قدر كار خراب است كه ما هم دیگر متوجه میشویم این قدر اوضاع .. ما كه هیچی سرمان نمی‌شود این قضیه ... وقتی كه بزرگان می‌فرمودند كه تا انسان نور نداشته باشد و با نور افراد را محك بزند و بشناسد ره به جایی نمی‌برد واقعا انسان در این احوال زمانه به این نكته می‌رسد كه آنها چه می‌گفتند و ان‌شاءالله خدا دست همه را بگیرد و از این فتن آخرالزمان همه را حفظ كند كه بله غیر از این، خیلی مشكل است كه انسان بتواند تكیه بر خودش بكند و بخواهد خودش فی حد نفسه با فكر و بینش و با احساسات خودش بخواهد مشكلات را درك كند.